درآمدی بر بررسی اندیشه‌های اقتصادی در آثار سعدی

دکتر احمد کتابی ـ عضو بازنشستهٔ هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(بخش سوم و پایانی)

رنج و گنج

از دیدگاه سعدی، هیچ دستاوردی بدون جد و جهد حاصل نمی‌شود و هیچ گنج و غنیمتی بی‌رنج و مرارت به چنگ نمی‌آید. در تأیید این مدعا، شواهد زیادی، از نثر و نظم، در آثار سعدی یافت می‌شود؛ از آن جمله است حکایتی در **گلستان** در شرح مناظره‌ای بین مشت‌زنی با پدرش. در جایی از این حکایت چنین می‌خوانیم:

«...پسر گفت: [ای پدر هر آینه] تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان بر خطر نَنِهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه[1] پریشان نکنی[2] خرمن برنگیری؛ نبینی به [اندک مایه] رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه[3] عسل آورد[م].

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد — در طلب کاهلی نباید کرد

*

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ[4] — هرگز نکند دُرِّ گرانمایه به چنگ

آسیا سنگِ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بارِ گران می‌کند.

چه خورَد شیر شرزه[5] در بُنِ غار؟ — باز افتاده را چه قوْت بُوَد؟

گر تو در خانه صید خواهی کرد — دست و پایت چو عنکبوت بود»

(باب سوم، حکایت ۲۸، ص ۱۲۵)

در جای دیگری از همین اثر، با توسل به تشبیهاتی چند، بر این واقعیت تکیه شده که گنج‌یابی، به هر تقدیر، مستلزم قبولِ رنج و تَعَب و مقتضیِ تحملِ هزینه‌هایی است.

جور دشمن چه کُنَد گر نکِشد طالب دوست — گنج ومار و گل و خار و غم و شادی به‌همند

(باب هفتم، حکایت جدال سعدی با مدعی...، ص ۱۶۷)

در **بوستان** هم، سعدی، توقع نیلِ به مرتبتی شایسته را، بدون بذلِ تلاش‌های لازم، خیالی باطل تلقی می‌کند.

توقع مدار ای پسر گر کسی[6] — که بی سعی هرگز به جایی رسی

(باب سوم: ۱۷۷۶)

کما اینکه تصورِ برداشتِ خرمن، بدون اینکه قبلاً بذری افشانده شده باشد، از جملهٔ ناشدنی‌ها به شمار می‌رود و فقط ممکن است به مخیّلهٔ افراد پر طمع خطور کند.

گروهی فراوان طمع ظن برند — که گندم نیفشانده خرمن بَرَند

بَر[7] آن خورد سعدی که بیخی[8] نشاند — کسی بُرد خرمن که تخمی فشاند

(باب نهم: ۳۹۰۲-۳۹۰۱)

در سایر آثار سعدی نیز، شاهد مثال‌هایی که مؤید همین معنی است، به کرات، مشاهده می‌شود از آن جمله:

● به باور سعدی، هیچ دستاوردی بدون جد و جَهد حاصل نمی‌شود و هیچ گنج و غنیمتی، بی‌رنج و مرارت، به‌دست نمی‌آمد. به گفتهٔ خود وی:
«... تا رنج نبری، گنج برنداری و تا جان برخطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه (=بذر) پریشان نکنی، خرمن برنگیری...» (گلستان)

توقع مدار ای پسر گر کسی — که بی‌سعی هرگز به جائی رسی (بوستان)

نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود — مزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد
(قصاید (عنوان قصیده: در توحید)، کلیات سعدی، ص ٤٣٩٩)

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
(قصاید (عنوان قصیده: در مدح انکیانو) کلیات سعدی، ص ٤٤٩)

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی — تا شب نرود صبح پدیدار نباشد
(طیبات، کلیاتِ سعدی، ص ٥٧٢)

هر که دانه نَفَشانَد به زمستان در خاک — ناامیدی بود از دخل به تابستانش
(غزلیات قدیم، کلیات سعدی، ص ٨١٧)

زیره به کرمان بردن

حمل کردنِ محصول یا کالایی به محلِّ تولید یا وفورِ آن و یا ارمغان بردنِ تحفه یا هدیه‌ای نزد کسی که منبع و معدن آن است، از دیرباز، از نشانه‌های بی‌خردی تلقی شده و موضوع ضرب‌المثل‌های متعددی ـ در زبان فارسی و بسیاری زبان‌های دیگر ـ قرار گرفته است که معروف‌ترین نمونهٔ آن، مَثَلِ فارسی «زیره به کرمان بردن»[9] است.

ضرب‌المثل مزبور و بسیاری از معادل‌های آن، در آثار سعدی آمده است که ذیلاً از موارد شاخص آنها یاد می‌شود:

گل آورد سعدی سویِ بوستان — به شوخی و فلفل به هندوستان
(بوستان، دیباچه: ١٢٦)

اگر نه بنده نوازی از آن طَرَف بودی — که زَهره[10] داشت که دیبا[11] بَرَد به قسطنطین[12]؟
که می‌بَرَد به عراق این بضاعتِ مُزجاةٌ؟ — چنانکه زیرهٔ به کرمان برند و کاسه به چین؟
(کلیات سعدی، قصاید، ص ٤٦٨)

بضاعتِ من و بازارِ علم و حکمت او — مثال قطره و دجله است و دجله و عمان
سرِ خجالتم از پیش بر نمی‌آید[13] — که دُر چگونه به دریا بَرَند و لعل به کان؟
اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی — من این شکر نفرستادمی به خوزستان[14]
(همان قصاید، ص ٤٦٤)

سخاوت

گشاده‌دستی و بخشندگی، از دیرباز، از ویژگیهای شایان تحسین و خصلتهای شایستهٔ تمجیدِ آدمیان به‌شمار می‌آمده و مورد ستایش و سفارش موکِد اندیشمندان، دانشمندان اخلاق و سخنوران ایران‌زمین، از متقدمان گرفته تا متأخران، قرار داشته است.

سعدی نیز، در آثار خود، اینجا و آنجا، به منقبتِ سخاوتِ طبع پرداخته و کرم پیشگی را موجب حسنِ شهرت و حتی مایهٔ اقتدار دانسته است، از آن جمله است در **گلستان**:

بزرگی بایدت بخشندگی کُن — که دانه تا نیفشانی نروید
(باب اول، ص ٧٣، حکایت ١٨)

• سعدی، در جای جای آثار خود به تحسین و منقبت سخاوت طبع پرداخته و کرم پیشگی را موجب حسن شهرت و مایهٔ افزایش ثروت و حتی منشاء قدرت دانسته است چرا که به استنادِ تمثیلِ گویایِ او:

نماند حاتم طایی ولیک تا به ابد — بمانْد نام بلندش به نیکویی مشهور
ز کوهٔ مال بدر کن که فضلهٔ رز را — چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور
(گلستان)

و نیز:
«**آنکه را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست**»(گلستان)

و نیز:
«آنکه را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست»
(گلستان، مصحح دکتر خطیب رهبر، ص ۲۳٦)

سعدی، درجایی دیگر، ضمنِ ذکرِ خیر از حاتم طائی و با توسل به تشبیهی بس گویا، بخشش را موجب افزایش ثروت و نعمت می‌داند.

نمانْد حاتم طایی و لیک تا به ابد — بمانْد نام بلندش به نیکویی مشهور
زکوهٔ مال بدر کن که فضلهٔ رز[۱۵] را — چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور
(باب دوم، ص ۱۰۸، حکایت ٤۷)

و نیز در جایی از همان اثر، توأم کردنِ استفادهٔ شخصی از ثروت را با بخششِ به دیگران موجب نیلِ به سعادتِ دنیا و آخرت تلقی می‌کند.

از زر و سیم راحتی برسان — خویشتن هم تَمتُّعی برگیر
و آنگه این خانه کز تو خواهد ماند — خشتی از سیم و خشتی از زر گیر[۱٦]!
(باب سوم، ص ۱۱۸، حکایت ۲۳)

و نیز:
توانگرا! چو دل و دستِ کامرانت هست — بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی
(باب هفتم، حکایت جدال سعدی یا مدعی، ص ۱٦۸)

و نیز:
«هر که در زندگی نانش نخورند، در مُردگی نامش نبرند»
(نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۹۵۷)

شایان توجه است که سعدی، در مقام تحسین سخاوت، تا آنجا پیش می‌رود که سخاوتمندِ روزه‌خوار را بر عابدِ روزه‌دار ولی خسیس رجحان می‌دهد.

«جوانمرد که بخورد[۱۷] و بدهد به از عابدی که نخورد[۱۸] و بنهد»
(گلستان، باب هشتم، ص ۱۸۰)

در **بوستان** هم، شاهد مثال‌های فراوانی در تحسین و تشویق سخاوت و آثار نیکوی آن مشاهده می‌شود.

در جایی از این اثر، سعدی، به آدمیان توصیه می‌کند که همان‌گونه که خداوند بر آنان نعمت می‌افشاند، آنها نیز، در حدِّ توان خود، بر همنوعان خود نعمت افشانی کنند.

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش — چو حق بر تو پاشد تو برخلق پاش
(باب اول: ۲۹٤)

در جایی دیگر، بذلِ مال بر دیگران را، در هر حال، سودمند می‌داند چرا که اگر بخشش در حقِ شایستگان و نیکان صورت گیرد، قطعاً به منزلهٔ کاری خیر است و حق به مستحقِ آن رسیده است و اگر در مورد بدان و دشمنان انجام شود، وسیلهٔ آرام کردن و دفعِ شرّ آنها است.

بد و نیک را بذل کن سیم و زر — که این کسبِ خیر است و آن دفع شرّ
(باب دوم، ص ۸۲:۱۱۹۹)

سعدی، در موضعی دیگر، ثروتی را که محبوس و متوقف مانده و منشاء بهره و فایده‌ای برای دیگران نباشد، به آبِ راکدی تشبیه می‌کند که بر اثر ایستایی، بویی ناخوشایند حاصل می‌کند.

ز نعمت نهادن بلندی مجوی[19] — که ناخوش کند آبِ استاده بوی
به بخشندگی کوش کآبِ روان — به سیلش مدد می‌رسد ز آسمان
(باب ششم، ص ۱۵۱:۲۸٤٤ـ۲۸٤۳)

و نیز:

هر که عَلَم[20] شد به سخا و کرم — بند نشاید که نهد بر درم[21]
نامِ نکویی چو برون شد[22] به کوی — در نتوانی که ببندی به روی
(نقل از قلمرو سعدی، اثر دشتی، ص ۲۷۲)

و سرانجام، سخاوت و کرامت را فضیلتی ذاتی و جبلی می‌داند که کریم، هیچ‌گاه، حتی درصورتِ گرفتار آمدن به فقر و ناتوانیِ مالی هم، از آن دست نمی‌کشد.

کمال است در نفسِ مرد کریم — گرش زر نباشد چه نقصان و سیم؟
... و گر در نیابد کَرم پیشه، نان — نهادش توانگر بود همچنان
(بوستان، باب ششم، صفحات ۱۵۱-۱۵۰: ۲۸٤۱-۲۸۳۹)

سرمایه

سعدی در آثار خود، در چندین جا، به جای واژهٔ «سرمایه» از کلمهٔ «مایه» که از قضا، امروزه بین بازاریان بسیار رواج دارد، استفاده کرده است.

بی‌گمان، مفهوم «سرمایه» از دیدگاه سعدی، با آنچه که امروزه از این اصطلاح در دانش اقتصاد مستفاد می‌شود، یکسان نیست؛ هرچند که بین آنها وجوه تشابه و اشتراک شایان توجهی مشاهده می‌شود.

تا آنجا که نگارنده بررسی کرده است، در آثار سعدی، دست کم، از چهارگونه سرمایه سخن رفته است بدون اینکه برای همهٔ آنها از واژه‌های «سرمایه» یا «مایه» استفاده شده باشد. این چهار نوع سرمایه، کم و بیش، در علم نوین اقتصاد هم مطرح‌اند.

۱ـ سرمایهٔ مالی

منظورسرمایه‌ایست که منشأ سود یا زیان است و غالباً به‌صورت پول رایج آن زمان (دینار و درهم) مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

به مایه توان ای پسر سود کرد — چه سود افتد آن را که **سرمایه** خورد؟
(بوستان، باب نهم، ص ۱۸۵:۳٦۵۸)

● **از نظر سعدی، توام ساختنِ برخورداریِ شخصی از ثروت با بخشش به دیگران و بهره‌مندیِ آنها از آن، سعادت دنیا و عقبای آدمی را تضمینَ می‌کند:**

از زر و سیم راحتی برسان — خویشتن هم تمتعی برگیر
وآنگه این خانه کز تو خواهد ماند — خشتی از سیم و خشتی از زر گیر!

و نیز:

توانگرا! چو دل و دستِ کامرانت هست — بخور، ببخش که دنیا و آخرت بُردی(گلستان)

۲ـ سرمایه به صورت مواد اولیه (مثلاً بذر)

کنون وقتِ تخم است اگر پروری — گر امیدواری که خرمن بری
(همانجا: ٣٦٥٤)

۳ـ سرمایه به شکل ابزار کار

٤ـ سرمایه به‌عنوان منبع درآمد یا محصول

که مصداق‌های دو نوع اخیر را در ابیات زیر می‌توان یافت:

چو باران رفت بارانی میفکن — چو میوه سیر خوردی **شاخ** مشکن
چو خرمن برگرفتی گاو مفروش — که دون همت کند نعمت فراموش
مَنِه بر روشنایی دل به یک بار — چراغ از بهرِ تاریکی نگهدار
(مثنویات، کلیات سعدی، ص ۸۵۹)

سیر و سیاحت

سعدی، برخلافِ همشهری مشهورش حافظ که بیش از حد، شیفته و وابستهٔ به زادگاهش ـ شیراز ـ بود و در تمام طولِ عمرش تنها یک بار به مسافرتی کوتاه و نافرجام ـ به جزیرهٔ هرمز ـ رفت، به سفر و سیر در آفاق و انفس علاقه‌ای وافر داشت و سالیانی دراز از عمر تقریباً یکصد سالهٔ خود را در مسافرت سپری کرد و طی آن، از بخش اعظم سرزمینها و کشورهای شناخته شدهٔ آن زمان دیدن کرد. ضمنِ این سفرهای طولانی که در دو نوبت صورت گرفت، سعدی، حوادث تلخ و شیرین بسیاری را تجربه کرد و رنجها و مرارتهای فراوانی را متحمل شد (که شرح بعضی از آنها، با تصرفاتی، در آثار او، بویژه در بعضی حکایتهای گلستان آمده است)؛ ولی در عوض، تحصیلات و مطالعات خود را در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد ادامه داد، با ملل و اقوام گوناگون و آداب و رسوم و فرهنگهای آنها آشنا شد و به دیدار شخصیتهای علمی، فرهنگی و اجتماعی برجسته‌ای نائل آمد و سرانجام با کوله‌باری سنگین از تجربه‌ها و دستاوردهای ارزنده و گنجینه‌ای گرانقدر از آگاهیهای گسترده و ژرف دربارهٔ جهانِ آن روز و مردم آن روزگار، به زادگاهش بازگشت. بی‌گمان، این مسافرتها در گشایشِ افقِ دیدِ این سخنور بزرگ و تحوّلات فکری و روحیِ وی نقشی بنیادی و تأثیری تعیین‌کننده داشته است. پس از این مقدمه، اکنون به بررسی آراء سعدی دربارهٔ مسافرت می‌پردازیم.

دیدگاه کلی سعدی در مورد سیر و سفر

بخش عمدهٔ نظرات سعدی دربارهٔ مسافرت، ضمن یکی از داستانهای طولانیِ گلستان (باب سوم: در فضیلت قناعت، حکایت ۲۸، صفحات ۱۲٦-۱۱۹) به شرح زیر مندرج است.

حکایت مشت‌زن و پدرش

حکایت مزبور ماجرایِ مناظرهٔ بین مُشت‌زنی است دست تنگ، کم صبر و بی‌طاقت با پدری خویشتن‌دار، صبور و قانع. در این داستان، سعدی، از قولِ طرفینِ گفت‌وگو، اظهارنظرهای متفاوت و گاه متضادی را دربارهٔ مزایا و معایب سفر مطرح می‌کند، تا آنجا که تشخیص نَظرِ واقعی خودِ وی در این‌خصوص، تا حدی، دشوار می‌گردد. به هر تقدیر، حکایت بدین‌گونه آغاز می‌شود:

● سعدی، ثروتی را که محبوس و متوقف مانده باشد و منشأ بهره و فایده‌ای برای دیگران نگردد، به آبِ راکدی تشبیه می‌کند که بر اثر ایستایی، بویی ناخوش حاصل می‌کند.

زنَعمت نهادن بلندی مَجوی — که ناخوش کند آبِ استاده بوی(بوستان)

● **از دیدگاه سعدی، کسب سود مستلزم حفظ مایه (= سرمایه) است چرا که بنا به استدلال او:**

به مایه توان ای پسر سود کرد — چه سود افتد او را که سرمایه خورد(بوستان)

و نیز:

چو باران رفت بارانی میفکن — چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن
چو خرمن برگرفتی گاو مفروش — که دون همت کند نعمت فراموش
(مثنویات)

«مشت‌زنی را حکایت کنند که از دهرِ مخالف[۲۳] به فغان آمده بود و حلقِ فراخش[۲۴] از دستِ تنگ[۲۵] به جان رسیده. شکایت پیش پدر بُرد و اجازت خواست که عزم سفر دارم [مگر[۲۶]] به قُوَّتِ بازو کِفافی[۲۷] به‌دست آورم...»

پدر که پیروِ راه و رسمِ قناعت پیشگی و معتقد به مقدَّر و مقسوم بودنِ روزی است، از این تصمیمِ پسرش نگران و ناخوشنود می‌شود و خطاب به او می‌گوید:

«ای پسر، خیالِ محال از سر بدر کُن و پایِ قناعت در دامنِ سلامت کِش که بزرگان گفته‌اند: دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است...»

پسر، در مقام معارضهٔ با نظرِ پدرش، به شرحِ محاسن و مزایای سفر می‌پردازد:

«پسر گفت: ای پدر، فوایدِ سفر بسیار است از نزهت خاطر[۲۸] و جرِّ منافع[۲۹] و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرّجِ بُلدان[۳۰] و مجاورتِ خُلّان[۳۱] و تحصیلِ [جاه] و ادب و مزیدِ مال و مکتسب[۳۲] و معرفتِ یاران[۳۳] و تجربتِ روزگاران که سالکان طریق گفته‌اند:

تا به دکان و خانه در گروی[۳۴] — هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کُن — پیش از آن روز کز جهان بروی»

پدر، ظاهراً با گفته‌های پسرش دربارهٔ مزایای مسافرت مخالفتی ندارد، منتها، فواید مزبور را مختص و منحصر به **پنج گروه** می‌داند:

«پدر گفت: ای پسر، فواید سفر این چنین که گفتی بسیار است و لیکن مسلّم پنج طایفه راست[۳۵]:

نخست، بازرگانی که با وجودِ نعمت و مُکنت، غلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک دارد، هر روز به هر شهری و هر دم در کنارِ نهری و هر ساعت بر تفرجگاهی و هر لحظه بر سرِ راهی، از نعیم دنیا متمتِّع...

دوم، عالمی که به منطقِ شیرین و [مایهٔ] بلاغت و قُوَّتِ فصاحت هر جا که رود به خدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند.

سوم، خوبرویی که درونِ صاحبدلان به مخالطت[۳۶] او میل نماید که حکما گفته‌اند: اندکی جمال به از بسیاری مال [و گویند:] رویِ زیبا مرهمِ دل [هایِ] خسته [است] و کلیدِ درهای بسته....

چهارم، خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران[۳۷] باز دارد. پس به وسیلتِ این فضیلت دلِ مشتاقان صید کند و اربابِ معنی به مُنادمت[۳۸] او رغبت نمایند....

پنجم، کَمینه پیشه‌وری که به سعیِ بازو کفافی حاصل کند تا آبروی به تحصیل نان ریخته نگردد...

چنین صفت‌ها که بیان کردم [ای پسر، در سفر] موجب جمعیتِ [خاطر] است و داعیهٔ طیبِ عیش[۳۹] و آن‌که از این جمله بی‌بهره [است] به خیال باطل در جهان رود و کسَش نام و نشان نشنود...»

پسر از شنیدن استدلال‌های پدر قانع نمی‌شود و همچنان بر نظرِ خود پای می‌فشارد:

«پسر گفت: ای پدر، قولِ حکماء را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند: رزق اگرچه مقسوم است به اسبابِ حصول آن [تعلق] شرط است.

رزق هر چند بی‌گمان برسد — شرطِ عقل است جُستن از درها

و سپس، با تکیه بر قوی جثگی و زورمندی‌اش، عزمِ جزمِ خود را برای جلایِ وطن به‌منظور رهایی از فقر و فاقه اعلام می‌دارد:

در این صورت که منم با پیلِ دمان بزنم[۴۰] و با شیرِ ژیان پنجه درافگنم. [پس] مصلحت آن است، [ای پدر]

● واقع‌گرایی اقتضاء می‌کند که سعدی را، نه به عنوان یک مصلح بزرگ اجتماعی بلکه به منزلهٔ انسانی نیک‌نفس و خیرخواه تلقی کنیم که در اساس، قائل به حفظ قشربندیهای اجتماعی موجود است؛ ولی در عین‌حال، به تعدیل و تلطیف آنها در جهتِ کاهش آلامَ و مصائبِ گروهها و قشرهای مستضعف و کم‌درآمد، اعتقاد و عنایت خاص دارد.

که سفر کنم که از این بیش طاقتِ بینوایی ندارم... این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد...»

در دنبالهٔ حکایت، سعدی، از ماجراهای بس هولناکی سخن می‌گوید که از بدِ حادثه، برای مشت‌زن، ضمن مهاجرت از وطن، پی‌درپی، پیش می‌آید و در چندین مورد، وی را تا آستانهٔ هلاکت سوق می‌دهد.

سرانجام، در آخرین مهلکه، اقبال به یاریِ مشت‌زن می‌شتابد: شاهزاده‌ای که در حینِ شکار، از لشگریانش دور افتاده است، از حُسنِ تصادف، با مشت‌زنِ از پای افتاده و درمانده مواجه می‌شود و با شنیدن شرح بلاها و مصیبت‌های عظیمی که بر سر او آمده است، برحالِ زارِ او رحمت می‌آورد و پس از تفقدِ کافی و اِعطایِ خلعت و نعمت بدو، وی را، به توسط فردی معتمد، به زادگاهش، نزد پدر و مادرش باز می‌گرداند.

پدر با شنیدن تفصیلِ وقایع شومی که برای فرزندش روی داده است، ملامت‌کنان، گفته‌های سابقش را از سر می‌گیرد که:

«... ای پسر نگفتمت... که تهیدستان را دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته؟

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور: جُوی زر بهتر از پنجاه من زور»

شگفتا که مشت‌زن، به رغم این همه مصائبی که ضمن سفر برایش پیش آمده، همچنان بر عقیدهٔ خود پافشاری می‌کند و تسلیم پدرش نمی‌شوَد:

«... پسر گفت: [ای پدر، هر آینه] تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان بر خطر ننهی، بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی، خرمن برنگیری؛ نبینی به [اندک مایه] رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه عسل آورد[م]...»

و سپس، در مقام تأیید و اثباتِ نظر خود به ذکر تمثیل‌هایی می‌پردازد:

آسیا سنگِ زَیرین متحرک نیست، لاجرم تحملِ بارِ گران می‌کند.[۴۱]

و نیز:

«چه خورد شیرِ شَرزه[۴۲] در بُنِ غار؟ بازِ افتاده را چه قوت بود؟

گر تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود»

پدر نیز، در مقام مباحثه، از پای نمی‌نشیند و حُسنِ اتفاقی را که در آخرین مرحله برای پسرش روی داده است، بعنوان امری نادر و استثنایی تلقی می‌کند:

«پدر گفت: ای پسر، در این نوبت، تو را فلک یاوری کرد و اقبال رهبری؛ تا صاحب دولتی به تو رسید و بر تو ببخشایید و کسر[۴۳] حال تو را به تفقدی جبر کرد[۴۴] و چنین اتفاق، نادر افتد و بر نادر حُکم نتوان کرد. زینهار! تا بدین طمع [دگرباره] گِردِ وَلَع نگردی»

این بود مجملی از حکایتِ مشت زن و پدرش. در این میان، آنچه به وضوح مشخص نیست، نظرِ خود سعدی دربارهٔ مسافرت است. قدر مسلم این است که وی، دست کم، با فوایدی که ضمن حکایت برای سفر شمرده و نیز با تجویزِ مسافرت برای پنج گروهی که از آنها نام برده شد، موافقت دارد.

اکنون به ارائهٔ شواهد دیگری می‌پردازیم که اکثریتِ غالبِ آنها از علاقه‌مندی و اشتیاق سعدی به سیر و سفر حکایت می‌کند؛ از آن زمره است بیت زیر در **بوستان**، که در آن، وی، در مقام تحسین سفر، به تجربهٔ شخصی خود استناد می‌کند.

نه گیتی پس از جنبش آرام یافت؟ نه سعدی سفر رفت تا کام یافت؟

(باب ششم، ص ۲۸۷۲:۱۵۲)

در سایر بخشهای کلیات هم، اینجا و آنجا، شاهدِ مثال‌هایی درباب ارجمندیِ سفر و سودمندیِ آن مشاهده می‌شود از آن زمره است ابیات غرّایی که ضمن یکی از قصیده‌هایِ معروف سعدیَ، در باب محاسنِ سفر و مضارِّ سکون و عدم تحرک آمده است.

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار — که برُّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگِ شهری جفا و سنگ آید — از آنکه چون سگ صیدی[45] نمی‌رود به شکار
...چو ماکیان به درِ خانه چند بینی جور؟ — چرا سفر نکنی چون کبوترِ طیّار؟
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین — به دام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار[46]
زمین لگد خورد از گاو و خر به علّتِ آن — که ساکن است نه مانند آسمان دَوّار
... مثال اسب و الاغند مردم سفری — نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصّار[47]
کسی کُنَد تن آزاده را به بندَ اسیر؟ — کسی کُنَد دل آسوده را به فکر فکار؟[48]

(کلیات سعدی، قصاید، ص ٤٤٥)

و نیز:

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

(غزلیات، کلیات سعدی،چاپ انتشارات جاویدان،ص٦٥٥)

و نیز:

چه خورَد شیر شرزه در بُنِ غار؟ — بازِ افتاده را چه قوْت بُوَد؟
تا تو در خانه صید خواهی کرد — دست و پایت چو عنکبوت بُوَد

(گلستان، باب سوم، حکایت۲۸ ، ص۱۲۵)

و نیز:

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی — بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

(نقل از امثال و حکم دهخدا، جلد۲ ،ص۱۰٦۰)

شایان ذکر است که در مجموعِ آثار سعدی، در یک یا دو مورد، ابیاتی در نکوهشِ سفر و عدم سکون هم مشاهده می‌شود که با توجه به روحیَهٔ اعتدال‌گرایی سعدی، شاید بتوان آنها را به اعتقاد وی به اجتناب از زیاده‌رویِ در مسافرت به منظور ثروت‌اندوزی نسبت داد. آنچه این حدس را تقویت می‌کند این است که ابیات مذکور در سرآغازِ بابی از **بوستان** ذکر شده‌اند که به موضوع قناعت اختصاص دارد.

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
سکونی به دست آر ای بی‌ثبات — که بر سنگِ گَردان[49] نروید نبات

(بابِ ششم، ص ۲۷۰۵:۱٤٥-۲۷۰٤)

کما اینکه در ضمن یکی از قصایدش نیز، به همین معنی اشاره کرده است:

چندت نیاز و آز دواند به برُّ و بَحر؟ — دریاب وقتِ خویش که در پایِ گوهری

(کلیات، قصاید فارسی، ص ٤٧٧)

سعدی و جلب سیاحان

سعدی، به مناسبتِ علاقه‌مندیِ وافرش به مسافرت و نیز به دلیل رنج‌ها و مصیبت‌های جانکاهی که در طول سفرهای طولانی‌اش متحمل شده است، به موضوع جلب سیاحان و تأمین امنیت، رفاه و رضایت خاطر آنها توجه و عنایتی خاص دارد. از این‌رو، در نخستین باب **بوستان** که در واقع، مجموعه‌ای از دستورالعملها و توصیه‌های مربوط به حکمرانی شایسته good governance است، خطاب به پادشاه یا حکمران وقت، درخصوص رعایت احوال و شئون بیگانگانِ مسافر یا مقیم در کشور چنین می‌گوید.

نکو بایدت نام [و] نیکو قبول — نکودار بازارگان و رسول[50]

بـزرگـان مـسـافـر بـه جـان پرورنـد — کـه نـام نـکـویـی بـه عـالَـم بـرنـد
تـبـه گـردد آن مـمـلـکـت عـن قـریب — کـز اوَ خـاطـر آزرده آیـد غـریـب
غـریـب آشـنـا بـاش و سـیـاح دوسـت — کـه سـیّـاح جـلّابِ[۵۱] نـام نـکـوسـت

سعدی، در عین‌حال، از تهدیدات و خطراتی که، در مواردی، ممکن است از ناحیهٔ بَعضی از بیگانگانِ مسافر یا مقیم در کشور، متوجه امنیت مملکت شود، غافل نیست.

نـکـودار ضـیـف[۵۲] و مـسـافـر عـزیـز — وز آسـیـبـشان بـر حـذر بـاش نـیـز
ز بـیـگـانـه پـرهـیـز کـردن نـکـوست — کـه دشـمـن تـوان بـود در زیِّ[۵۳] دوست

ضرر و زیان

از جملهٔ معدود مواردی که در آثار سعدی از ضرر و زیان ـ به مفهوم اقتصادی آن ـ یاد شده حکایتی است کوتاه در گلستان که ضمنِ آن، موکداً بر مخفی داشتن ضرر ـ یا به تعبیرِ سعدی «خسارت» ـ توصیه شده است؛ مبادا که زیان دیده، علاوه بر تحمل ضرر، به مصیبتِ «دشمن شادی» هم گرفتار شود.

«حکایت»

«بازارگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید این سخن را با کسی در میان آری. گفت: ای پدر! فرمان، تو راست؛ لیکن خواهم که مرا بر فایدهٔ آن مطلع گردانی که در نهان داشتنِ آن مصلحت چیست؟ گفت: تا مصیبت دو تا نشود: یکی نقصانِ مایه و دیگر شماتتِ همسایه.

مـگـوی اَنـدُه[۵۴] خـویـش بـا دشـمـنان — کـه لاَحـول گـویـنـد شـادی کـنـان[۵۵]»

(باب چهارم، حکایت ۲، ص ۱۲۸)

فقر و ثروت

در بخشهای گوناگونِ کلیات سعدی، سخنانِ منثور و منظومِ متعددی دربارهٔ دو مقولهٔ فقر و ثروت و تقابلِ آنها یافت می‌شود که پیش از این، به بعضی از آنها، به مناسبتهای مختلف، اشاره شد. در این مدخل، برآنیم به شرح مختصرِ حکایتِ بسیار مهم و شایان توجهی بپردازیم که در این خصوص، به‌صورت مناظره، درباب هفتم گلستان (صفحات ۱۶۸-۱۶۲) تحت عنوان «جدالِ سعدی با مدعی [در باب] توانگری و درویشی» آمده است.

موضوع اصلی این حکایت، چنانکه از عنوان آن هم برمی‌آید، تقابلِ فقر و ثروت و رویارویی استدلالات و احتجاجاتی است که از سویِ اصحاب فقر و ارباب ثروت، برله طرف خود و علیه طرفِ مقابل، ایراد می‌شود. از این‌رو، شاید بتوان، از لابلایِ آنها، به آرا و گرایشهایِ خودِ سعدی در این باره پی برد. به‌خصوص، که نامبرده، در این حکایت، در کسوتِ یکی از طرفینِ مناظره ظاهر شده است.

در این حکایت، سعدی، به تفصیل، ماجرای مناظرهٔ خود را با درویشی شرح می‌دهد که در مقامِ طعن و ذمّ

● **به عقیدهٔ سعدی، سیر و سفر را فایده‌هایی فراوان است: از آن جمله: «نزهت خاطر (= شادکامی) و جَرِّ (=کسب) منافع و دیدنِ عجایب و شنیدنِ غرایب و تفرج بُلدان (= گشت و گذار در شهرها) و «مجاورت خُلّان» (= همنشینیَ با دوستان) و تحصیلِ جاه و ادبَ و مزیدِ مال و مکتسب (= دستاورد) و معرفت (= شناخت) یاران و تجربت روزگاران که سالکانِ طریق گفته‌اند:**

تـا بـه دکـان و خـانـه در گـروُی — هـرگـز ای خـام آدمـی نـشـوی
بـرو انـدر جـهـان تـفـرج کـن — پـیـش از آن روز کـز جـهـان بروی

(گلستان)

توانگران برآمده است. در این مناظره، سعدی، به ظاهر، جانب توانگران را می‌گیرد؛ اما، در واقع، به نوبت به‌صورت غیرمستقیم، سخنگوی هر دو حریف می‌شود و با استشهاد از آیات و احادیث و کلمات قصار بزرگان گاه از این و گاه از آن دفاع می‌کند و بدین‌سان، خواننده را با دلایل هر دو طرف آشنا می‌سازد و به وی امکان قضاوت درست و بی‌طرفانه می‌دهد. به هر تقدیر، ماجرا بدین‌گونه آغاز می‌شود.

«یکی در صورت درویشان و نه بر صفت ایشان[۵۶] در محفلی دیدم نشسته و شُنعتی در پیوسته[۵۷] و دفتر شکایت باز کرده و ذمّ توانگران آغاز کرده، سخن بدین‌جا رسانده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

کریمان را به‌دست اندر، درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

سعدی که ـ لااقل در مقام جدل ـ با اندیشه‌ها و گفته‌های درویش موافقت ندارد و ضمناً خود را مدیون و مرهون توانگران می‌داند، سکوت را جائز نمی‌شمارد وبا تمام وجود و توان به صحنهٔ مجادله وارد می‌شود:

«مرا که پروردهٔ بزرگانم این سخن سخت آمد؛ گفتم: ای یار! توانگران دخل[۵۸] مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و مقصد زائران و کهف[۵۹] مسافران و محتمل[۶۰] بار گران از بهر راحت دیگران؛ دست تناول به طعام آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورند [و] فضلهٔ[۶۱] مکارم ایشان به ارامل[۶۲] و پیران و اقارب و جیران[۶۳] رسیده...»

کار مناظره کم‌کم بالا می‌گیرد و رفته‌رفته حالت مجادله و حتی مخاصمه به خود می‌گیرد؛ به‌طوری که هر یک از طرفین می‌کوشد ضمن ردّ ایرادها و اتهام‌های طرف مقابل، با توسل به استدلال‌ها و برهان‌های متقابل، حریف را به تنگنا افکند و به زانو درآورد.

«ما در این گفتار و هر دو به هم گرفتار. هر بیدقی[۶۴] که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی[۶۵] که بخواندی به فرزین[۶۶] بپوشیدمی تا نقد کیسهٔ همّت در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت»

سرانجام ، در چنتهٔ درویش، دیگر، دلیلی باقی نمی‌ماند و چون از این بابت، احساس ناامیدی و ناتوانی می‌کند، به تندخویی ویاوه‌گویی دست می‌یازد.

«تا عاقبته‌الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز»

در پایان، سعدی، دو حریف را نزد فرد ثالث و بی‌طرفی ـ قاضی ـ می‌کشاند و از زبان وی به قضاوت نهایی می‌پردازد ـ قضاوتی که صد البته یک جانبه و مطلق‌گرایانه نیست و در آن، نظریات طرفین تعدیل و به هم نزدیک شده است.

«... ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی، بدان که هر جا گُل است خار است و با خَمر خُمار است.[۶۷] همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور[۶۸] و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور[۶۹]... مقربان حق جلّ و علا توانگران‌اند درویش سیرت و درویشان‌اند توانگر همت. بهین توانگران آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد[۷۰]».

از بررسی و تجزیه و تحلیل مناظرهٔ مزبور، و به‌ویژه جمع‌بندی آخر آن، می‌توان، به‌راحتی، حدس زد که موضع فکری سعدی دربارهٔ فقر و غنا، کم‌وبیش، با اظهار نظر قاضی که پایان‌بخش مناظرهٔ مزبور است، مطابقت دارد.

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که سعدی، به مقتضای گرایش‌های تقدیرگرایانه و با توجه به روحیهٔ میانه‌روی و اعتدال‌گرایی‌اش، اصولاً نمی‌تواند معتقد به حذف اختلافها و فاصله‌های طبقاتی باشد؛ بلکه، حداکثر، قائل و مایل به تعدیل آنها در حد و سطحی است که از قطبی شدن جامعه جلوگیری کند. در این رهگذر، وی به توانگران و دولتمندان جامعه، مسئولانه، هشدار می‌دهد که از اندیشهٔ فرودستان و کم بضاعتان فارغ و غافل نباشند و تا آنجا که می‌توانند، از طریق احسان و نیکوکاری، در جهت رفع و کاهش محرومیت‌های آنها بکوشند. از دیگر سو، به فقیران و تهی‌دستان هم توصیه می‌کند که با پیشه کردن قناعت و مناعت، از احساس اجحاف و محرومیت خود بکاهند و از اظهار نارضایی و ناامیدی خودداری کنند.

ملحض کلام: واقع‌گرایی اقتضا می‌کند که سعدی را، نه بعنوان یک مصلح بزرگ اجتماعی بلکه به منزلهٔ انسانی **نیک‌نفس** و **خیرخواه** تلقی کنیم که در اساس، قائل به حفظ قشربندیهای اجتماعی موجود است؛ ولی در عین‌حال، به تعدیل و تلطیف آنها در جهت کاهش آلام و مصائب گروهها و قشرهای مستضعف و کم درآمد، اعتقاد و عنایت

● سعدی، در شرح ماجراهای سفرش، از تجربه‌ای بس مغتنم و عبرت‌انگیز یاد می‌کند:
«هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان در هم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه [مانده] بود و استطاعت [خرید] پای‌پوشی نداشتم. به جامع (= مسجد جمعه) کوفه درآمدم دلتنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. شُکرِ نعمتِ حق تعالی به جایَ آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم» (گلستان)

خاص دارد.

قناعت

قناعت از زمرهٔ ارزشها و فضیلتهای ارجمندی است که از دیرباز، مورد توجه و توصیهٔ قاطبهٔ سخنوران فارسی قرار داشته است. در این میان، سعدی، بی‌گمان، گوی سبقت را از همگنان ربوده است تا آنجا که دو باب مستقل از کتابهای گلستان (باب سوم) و بوستان (باب ششم) را یکسره به تمجید و تحسینِ این خصلتِ حسنه اختصاص داده است.

سخن را، طبق روال معمول، از گلستان و حکایتهای دلپذیر و آموزندهٔ آن آغاز می‌کنیم.

گدای مغربی[۷۱] در بازارِ پارچه‌فروشان حلب

«خواهنده[۷۲] مغربی در صفِ[۷۳] بزّازانِ حَلَب می‌گفت: ای خداوندان نعمت! اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سئوال از جهان برخاستی»

در دنبالهٔ حکایت، سعدی، قناعت را گونه‌ای توانگری و بی‌نیازی و به منزلهٔ والاترین نعمت‌ها تلقی می‌کند:

ای قناعت توانگرم گردان — که ورایِ تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیارِ لقمان است — هر که را صبر نیست حکمت نیست

(باب سوم، حکایت ۱، ص ۱۰۹)

تمایل رنجور به ناخواستن

«رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟ گفت: آن که دلم چیزی نخواهد...»

(همان باب، حکایت ۸، ص ۱۱۱)

صبر بر بی‌کفشی بر اثر مشاهدهٔ کسی که پای نداشت

«هرگز از دورِ زمان ننالیدم و روی از گردشِ آسمان در هم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه [مانده] بود و استطاعتِ پای‌پوشی نداشتم، به جامعِ کوفه درآمدم دلتنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. شُکرِ نعمتِ حق تعالی به‌جای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم...»

(همان باب، حکایت ۱۹، ص ۱۱۵)

ناگفته نماند که در باب سوم گلستان، دو حکایت مفصل دربارهٔ قناعت وجود دارد که پیش از این، به مناسبتهایی دیگر، از آنها، به تفصیل، یاد شده است. از این‌رو، از تکرار آنها اجتناب و به نقل دو بیتِ شاخص از حکایت نخستین اکتفاء می‌کنیم.

آن شنیدستی که روزی تاجری — در بیابانی بیفتاد از سُتور
گفت: چشمِ تنگِ دنیادار را — یا قناعت پرکند یا خاکِ گور

در ضمن، عنوانهایَ حکایتهای مزبور بدین شرح است: «سعدی و بازرگان در جزیرهٔ کیش» (ص ۱۱۷، حکایت ۲۲) و «جوان مشت‌زن» (صفحات ۱۲۶-۱۱۹، حکایت ۲۸)

شایان ذکر است که در سایر ابواب **گلستان** نیز، حکایاتی مرتبط با قناعت یافت می‌شود از آن جمله است

حکایت زیر که در آن، وصف حال مردی ذکر شده است سر تا پا برهنه که در عینِ فقر و ناداری، از هفت دولت آزاد بوده و از وضع خود اظهارِ رضایت می‌کرده است:

«حکایت»

«پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد. نظر کردم و معلومی نداشت[۷۴] خرامان همی رفت و می‌گفت:

نه به اشتر بر سوارم، نه چو اشتر زیرِ بارم — نه خداوندِ رعیتِ نه غلامِ شهریارم
غمِ موجود و پریشانیِ معدوم ندارم — نفسی می‌زنم آسوده و عمری می‌گذارم

(باب دوم، حکایت ۱۶، ص ۹۲)

در **بوستان** هم، اشعار و حکایات خواندنیِ متعددی در تحسینِ قناعت مشاهده می‌شود که چنانکه قبلاً اشارت رفت، اکثر آنها درباب ششم (در قناعت) آمده است:

در مطلع باب مذکور، سعدی، قناعت نکردن بر بخت و روزیِ مقدَّر را نشانهٔ خدانشناسی و عدم اطاعت از او می‌داند.

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بر بختِ و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریصِ جهانگرد را

(همانجا: ۲۷۰۴-۲۷۰۳)

حکایت گربهٔ ناراضی

یکی گربه در خانهٔ زال[۷۵] بود — که برگشته ایام و بد حال بود
دوان شد به مهمان سرایِ امیر — غلامان سلطان زدندش به تیر
چکان، خونش از استخوان می‌دوید — همی گفت و از هولِ جان می‌دوید
اگر جَستم از دستِ این تیر زن — من و موش و ویرانهٔ پیرزن
نیرزد عسل، جانِ من، زخمِ نیش — قناعت نکوتر به دوشاب[۷۶] خویش

(باب ششم: ص ۱۴۹، ۲۸۰۱ـ۲۷۹۷)

و سرانجام، سعدی، در مقام نتیجه‌گیری از داستان برمی‌آید:

خداوند از آن بنده خرسند نیست — که راضی به قِسمِ خداوند[۷۷] نیست

حکایت صاحبدلِ قناعت پیشه

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد — یکی خانه بر قامتِ خویش کرد[۷۸]
کسی گفت: می‌دانمت دسترس[۷۹] — کز این خانه بهتر کنی، گفت: بس!
چه می‌خواهم از طارَم افراشتن[۸۰]؟ — همین‌ام بس از بهرِ بگذاشتن
مکن خانه بر راهِ سیل ای غلام — که کس را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای — که بر ره کُنَد کاروانی سرای[۸۱]

(باب ششم، ص ۱۵۰: ۲۸۲۷ـ۲۸۲۳)

حکایتی دیگر در بابِ قناعت

شنیدی که در روزگارِ قدیم — شُدی سنگ در دستِ ابدال[۸۲] سیم
نپنداری این قول معقول نیست — چو راضی شدی سیم و سنگت یکی است
چو طفل اندرون دارد از حرص پاک — چه مُشتی زرش پیشِ همّتِ چه خاک
خبر ده به درویش سلطان‌پرست — که سلطان ز درویش مسکین‌تر است

گـدا را کُـنَـد یـک درم سـیـم سـیر[۸۳] **فـریـدون بـه مُـلـکِ عـجم نـیم سیـر**
... گدایی کـه بـر خـاطرش بند نیست بـه از پـادشـاهـی کـه خـرسند نیست
بـخسـبـند خـوش روسـتایی و جفت بـه ذوقـی کـه سلطان در ایوان نخفت
اگـر پـادشـاه اسـت وگـر پـینـه‌دوز چـو خـفـتـند گـردد شبِ هر دو روز
(همان باب، صفحات ۱۵۰-۱۴۹:۲۸۱۹ـ۲۸۱۱)

شایان توجه است که در سایر بخشهایِ کلیات سعدی نیز، اینجا و آنجا، اشعاری در مدح و منقبتِ قناعت یافت می‌شود از آن جمله در کتابِ «صاحبیه» منظومه‌ای به چشم می‌خورد که موضوعِ اصلیِ آن مناظرهٔ بینِ ثروت و جاه است ولی در پایانِ آن، سعدی، با اغتنام فرصت، قناعت را بر هر دو ترجیح می‌دهد.

کسـی گفت: عِزّت به مال اندر است[۸۵] کـه دنـیـا و دیـن را دِرَم یـاور اسـت
چـه مـردی کـنـد زورِ بـازویِ جـاه؟ کـه بـی‌مـال، سـلـطانِ بـی‌لشکر است
تـهـیدسـتِ بـا هـیـبتَ و بـانگ و نام زنِ زشـت رویِ نـکـو چـادر اسـت
بـدان مـرغ مـانـد کـه بـر جسـم او پَـر و ریـشِ بـسـیار و خود لاغر است
دگـر کـس نـگر تـا جـوابش چه گفت: بـه جـاه اسـت اگـر آدمـی سَرور است
خـردمـنـد را جـاه بـایـد نـه مـال وگـر مـال خـواهی به جاه اندر است[۸۶]
مـذلّـت بَـرَد مـردِ مـجـهـول نـام[۸۷] وگـر خـود بـه مـال آستانش زر اسـت
وگـر راسـت خـواهـی ز سـعـدی شنو **قـنـاعـت از ایـن هـر دو نیـکوتر است**
(کلیات سعدی، کتاب صاحبیه، ص ۸۳۱)

و نیز در جایی دیگر، قناعت را به منزلهٔ گنجی تلقی می‌کند که شهریاران را، به زور شمشیر هم، دست یافتنی نیست.

گنجِ آزادگی و کُنجِ قـناعت گنجی است کـه بـه شمـشیر میّـسر نشود سلطان را
(غزلیات، کلیات سعدی، چاپ جاویدان، ص۴۵۸)

مآل‌اندیشی اقتصادی

بنیانِ دانش اقتصاد بر مآل‌اندیشی و پس‌انداز و سرمایه‌گذاریِ برای آینده استوار است. از قضا، سعدی، به اهمیت و ضرورتِ مقولات یاد شده کاملاً واقف است و در چندین موردِ متعرض آنها شده است:

هـر کـه مـزروع خـود بخورد به خوید وقـتِ خـرمـنـش خـوشـه بـایـد چید
(گلستان، دیباچه، ص ۵۲)

و نیز:

شـب پـراکـنـده خُـسبَد آن کـه پدید نَـبـوَد وجـهِ بـامـدادانـش
مـور گـردآورد بـه تـابـسـتـان تـا فـراغـت بـود زمـسـتـانـش
(همان، باب هفتم، جدال سعدی با مدعی...، ص ۱۶۳)

و نیز:

هـر کـه دانه نَفَشانَد به زمستان در خاک نـاامـیـدی بُوَد از دخـل بـه تـابـستانش

● **سعدی، قناعت را گونه‌ای توانگری تلقی می‌کند که وَرای آن نعمتی متصور نیست و تنها با توسل بدان، شاید بتوان بر حرص و آزِ بی‌حد و حصرِ بعضی از آدمیان غلبه کرد:**

آن شـنـیـدستی کـه روزی تـاجـری در بـیـابـانـی بـیـفـتـاد از سـتـور
گـفـت: چـشـمِ تـنـگِ دنـیـادار را یـا قـنـاعـت پُـر کـند یا خاکِ گور(گلستان)

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، جلد چهارم، ص ۱۹۵۷)

مناعتِ طبع

قناعت و مناعتِ طبع دو مقوله، کم و بیش، مرتبط و همبسته‌اند؛ تا آنجا که شاید بتوان از آنها به منزلهٔ دو رویِ سکه تعبیر کرد: کسی که قناعت‌پیشه باشد، بالطبع، از مناعتِ طبع هم برخوردار است و یا دست‌کم، آمادگی و زمینهٔ مساعدتری برای بهره‌مندی از آن و پایبندیِ بدان دارد. از سوی دیگر، فردی که منیع‌الطبع و بزرگ‌منش باشد، ضرورتاً از فضیلتِ قناعت هم برخوردار است چرا که مناعت طبع و بلندنظری، بدون اتصافِ به قناعت پیشگی، قابل تصوّر و حصول نیست.

پس از این مقدمه، به موضوع اصلی این مدخل ـ بررسیِ نظرِ سعدی دربارهٔ مناعت طبع ـ می‌پردازیم.

از دیدگاه سعدی، مناعت طبع و بزرگ منشی از اهمیت و ارجمندیِ ویژه‌ای بهره‌مند است. از این‌رو، در جای‌جایِ آثار او، به‌خصوص در گلستان و بوستان، شاهد مثال‌هایِ عدیده‌ای، از کلمات قصار، اشعار و حکایات، در منقبت و تحسینِ این فضیلت مشاهده می‌شود. در اینجا، بنا به رویهٔ مألوف، نخست به ارائهٔ گزیده‌ای از شواهد متعددِ مندرج در **گلستان** می‌پردازیم.

حکایت درویش تهیدست و بی‌نیاز

«درویشی را شنیدیم که در آتشِ فاقه[۸۸] می‌سوخت و خرقه بر خرقه می‌دوخت و تسکینِ خاطرِ [خود] به این بیت می‌کرد:

به نانِ خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق — که بارِ محنتِ خود به که بارِ منت خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان [در این شهر] طبعی کریم دارد و کرمی عمیم.[۸۹] میان به خدمتِ [آزادگانِ] بسته است و بر دل‌ها نشسته. اگر بر [صورتِ] حال تو، چنان‌که هست، مطلع گردد، پاسِ خاطر [داشتن] منّت دارد [و غنیمت شمارد]. گفت: خاموش! که به گرسنگی مردن به که حاجت به کسی بردن.

... حقا که با عقوبتِ دوزخ برابر است — رفتن به پایمردیِ[۹۰] همسایه در بهشت»

(باب سوم، صفحات ۱۱۰-۱۰۹، حکایت ۳)

حکایت جوانمرد مجروح و بلند طبع

«جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان نوش‌دارو دارد. اگر بخواهی باشد که قدری ببخشد. و گویند که آن بازرگان به بُخل معروف بود...

جوانمرد گفت: اگر نوش‌دارو خواهم دهد یا ندهد[۹۱] و اگر دهد منفعت کند یا نکند[۹۲] [باری] خواستن از وی زهر کشنده است. و حکماء گفته‌اند: اگر آب حیات فروشند [فی‌المثل] به آبِ روی، دانا نخرد که مردنِ به علت به از زندگانیِ با مذلّت...»

(همان باب، ص ۱۱۲، حکایت۱۰)

حاتم طائی و خارکن

«حاتم طائی را گفتند: از تو بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: [بلی]، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم امرایِ عرب را و خود به گوشهٔ صحرا [به حاجتی] بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پُشته فراهم نهاده. گفتم: به مهمانیِ حاتم چرا نروی که خلقی برسِماط[۹۳] او گرد آمده‌اند؟ گفت:

هر که نان از عملِ خویش خورد — منتِ حاتم طائی نبرد

• برای مهار کردن افزون‌طلبی سیری‌ناپذیر بعضی از آدمیان، اگر راهی متصور باشد، قناعت پیشگی است و رضایت‌خاطر به حد ثروتی که نیازهای ضروری آدمی را رفع کند:

نپنداری این قول معقول نیست — چو راضی شدی سیم و سنگت یکی است
خبر ده به درویش سلطان‌پرست — که سلطان ز درویش مسکین‌تر است
گدا را کند یک درم سیم سیر — فریدون به مُلکِ عجم نیم سیر(بوستان)

من او را [به همت و جوانمردی از خود] برتر دیدم.» (همان باب، ص ۱۱٤، حکایت ۱٤)

شواهد دیگر

نخورَد شیر نیم خوردهٔ سگ — ور بمیرد به سختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بِنه و دست پیشِ سِفله مدار
(همان باب، ص ۱۱٤، حکایت ۱۳)

و نیز:
به دست آهن[۹٤] تفته[۹٥] کردن خمیر — به از دست بر سینه پیشِ امیر
عمر گرانمایه در این صرف شد — تا چه خورم صیف[۹٦] و چه پوشم شتا[۹۷]؟
ای شکمِ خیره به نانی بساز — تا نکنی پشت به خدمت دو تا
(باب اول، ص ۸۳، حکایت ۳٦)

و نیز:
کهن جامهٔ خویش پیراستن — به از جامهٔ عاریت خواستن
(گلستان، خاتمه الکتاب، ص ۱۹۱)

در بوستان نیز، شاهد مثال‌های چندی دربارهٔ مناعتِ طبع وجود دارد. از آن زمره است حکایت آموزندهٔ زیر.

حکایت بیمار منیع‌الطبع

یکی را تب آمد زصاحبدلان — کسی گفت: شِکَّر بخواه از فلان
بگفت: ای پسر تلخیِ مُردنم — به از جورِ رویِ تُرُش بُردنم
شِکَر عاقل از دستِ آن کَس نخورد — که روی از تکبر بر او سرکه کرد[۹۸]
(باب ششم، ص ۲۷۵۳:۱٤۷ـ۲۷۵۱)

همچنین، ضمنِ حکایتی دیگر، در سفارشِ به قناعت و نکوهشِ خوار کردن خویشتن در برابر ارباب قدرت، به منظور جلب مساعدت آنان برای برآوردن تمنیات شخصی، چنین آمده است.

... قناعت کُن ای نفس براندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیشِ خسرو به خواهش روی — چو یک سو نهادی طمع، خسروی
و گر خودپرستی شکم طبله کُن[۹۹] — درِ خانهٔ این و آن قبله کن
(همان باب، ص ۲۷۳۸:۱٤٦ـ۲۷۳٥)

مهاجرت

چنانکه پیش از این اشارت رفت، سعدی وطن‌دوستی را امری طبیعی و گرایشی فطری می‌داند. با وجود این، براین باور است که اگر فردی ادامهٔ زندگی را در زادگاهش نامیّسر و یا بسیار دشوار بیابد، از جلایِ وطن گزیری ندارد.

سعدیا حُبَّ وطن گرچه حدیثی است قدیم — نتوان مرد به سختی که در اینجا زادم
(نقل از امثال وحکم دهخدا، ص۹۷۳)

سعدی در چندین جای دیگر کلیات هم، براین معنی تأکید کرده است.

به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبُک[۱۰۰] سفر کن از آنجا برو به جایِ دگر
درخت اگر متحرک شدَی ز جای به جای نه جورِ ارّه کشیدی و نه جفایِ تبر
(همان مأخذ، ص۴۷۷)

و نیز:

سفر کُن ز جایی که ناخوش بُوَد کزین جای رفتن بدان ننگ نیست
و گر تنگ باشد تو را جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست
(همان مأخذ)

شایان ذکر است که سعدی، در بیت اخیر به آیهٔ ۹۹ از سورهٔ نساء، به شرح زیر، اشاره کرده است ـ آیه‌ای که حالت استفهام انکاری دارد: قالوا اَلَم تَکُنْ ارضُ‌الله واسعهٔ فَتها جروا فیها. (گفتند: آیا زمینِ خداوند (کنایه از دنیا و کره ارض) (به اندازهٔ کافی) وسیع نیست؟، پس در (گسترهٔ) آن، به مهاجرت پردازید) (ناگفته نماند که تعبیر «ارض‌الله واسعه» در آیهٔ ۱۰ از سورهٔ الزمر هم آمده است: لِلذین اَحسنوا فی هِذِه الدنیا حَسَنه و ارضُ الله واسعه)

نسیه‌خری ـ نسیه فروشی

به حکایت شواهد موجود، سعدی، علی‌الاصول، با خرید و فروش غیرنقدی (نسیه) میانه‌ای ندارد چرا که معتقد است این‌گونه معاملات، سرانجام، به زبان درازی و خشونت‌ورزیِ فروشنده و در نتیجه، به وهن و کسرِ شأنِ خریدار منجر خواهد شد. از این‌رو، حتی در شرایطِ اضطرار و نیازِ مبرم هم، باید از خیر آنها گذشت. در تأیید این مدعا، دست‌کم، دو حکایت در آثار سعدی یافت می‌شود:

حکایت بقال و طلب او از صوفیان

بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود، در واسط[۱۰۱] هر روز مطالبت کردی و سخنان با خشونت گفتی. اصحاب از تعنّت[۱۰۲] وی خسته خاطر همی بودند [و از تحمل چاره نبود]. صاحبدلی در آن میان گفت: نفس را به طعام وعده دادن آسان‌تر است که بقال را [به درم]

ترکِ احسان خواجه اولی‌تر کاحتمالِ جفایِ بَوّابان[۱۰۳]
به تمنایِ گوشت مردن به که تقاضایِ زشتِ قصابان
(گلستان، باب سوم، ص ۱۱۲، حکایت ۹)

حکایت درباب عزّتِ قناعت و حرمتِ مناعت

یکی نیشکر داشت در طیفری[۱۰۴] چپ و راست گردیده بر مشتری[۱۰۵]
به صاحبدلی گفت در کُنج ده: که بستان و چون دست‌یابی بده[۱۰۶]
بگفت آن خردمندِ زیبا سرشت: جوابی که بردیده باید نبشت
تو را صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت ندارد شکر در نِیَش چو باشد تقاضای تلخ از پِیَش
(بوستان، باب ششم، ص ۲۷۸۴:۱۴۸ـ۲۷۸۰)

وام‌دهی و وام‌گیری

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که در زمان سعدی نیز، صاحبان نقدینه از دغدغهٔ امکانِ عدم استردادِ وجوهِ وام داده شده فارغ نبوده و به همین مناسبت، اغلب، تمایل چندانی به اعطای وام نداشته‌اند. از این‌رو، شگفت

نیست که سعدی، وام‌دهی و وام‌خواهی را از موجبات قطع مراوده و ارتباط بین مردم ـ به‌ویژه وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان و یا متقاضیان وام ـ دانسته است. که از قدیم گفته‌اند القَرضُ مِقراضُ المحبةٌ (= (وام قیچی (=قطع کنندهٔ) دوستی‌هاست). در این زمینه، سعدی را سخنی نغز است.

«از توانگران چیزی بخواه و به درویشان وامی بده تا دیگر گِردِ تو نگردند»

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۱٤)

درجایی دیگر، سعدی، وام دادن به کسی را که به شدت نیازمند مساعدت بوده، ولی مقید به ادای فریضهٔ الهی نباشد جائز نمی‌داند؛ چرا که، بنا به استدلال او، کسی که فریضهٔ خداوند را به جای نمی‌آورد، از مسترد نکردنِ بدهی خود هم، کمترین واهمه‌ای به خود راه نخواهد داد.

وامش مَدِه آن که بی نماز است — گرچه دهنش ز فاقه باز است
کو فرضِ خدا نمی‌گزارد — از قرضِ تو نیز غم ندارد

(همان، باب هشتم، ص ۱۸۱)

یادداشت‌ها

۱. بذر، تخم
۲. نیفشانی
۳. چه مقدار
٤. غواصِ مروارید اگر واهمهٔ مواجههٔ با نهنگ را به خود راه دهد.
۵. درنده
٦. اگر کسی هستی و صاحبِ شخصیتی
۷. ثمره، حاصل
۸. نهالی، اصله‌ای
۹. برای آگاهی از مواردِ متعددِ کاربردِ این ضرب‌المثل در ادبیات منثور و منظوم فارسی و معادل‌های بی‌شمار آن ← امثال و حکم دهخدا ذیلِ مدخل‌های : «زیره به کرمان بردن»، «خار به گلستان بردن»، «فلفل به هندوستان بردن» و نیز «کس نافه ارمغان نَبَرد جانب ختا». در ضمن، همان‌گونه که در متن هم اشاره شد، در سایر زبانها نیز، معادل‌های متعددی برای این ضرب‌المثل وجود دارد؛ از آن جمله در زبان انگلیسی، بیش از ده معادل برای آن یافت می‌شود که به ذکر سه مورد آنها اکتفا می‌شود.

1. To carry coal to Newcastle. — بردن ذغال سنگ به نیوکاسل
2. To carry iron to India. — بردن فولاد به هندوستان
3. To carry glass to Aleppo — بردن آبگینه به حلب

۱۰. جرأت
۱۱. پارچهٔ ابریشمین
۱۲. قسطنطنیه (= استانبول کنونی) که ظاهراً، در گذشته، مرکز تولید یا عرضهٔ پارچه‌های ابریشمی بوده است.
۱۳. از فرطِ خجالت سرم را نمی‌توانم بلند کنم.
۱٤. بنا به شواهد متقن تاریخی، خوزستان، زمانی، مرکز مهم تولید شکر بوده است.
۱۵. شاخه‌های زائدِ درخت انگور
۱٦. تصور کن، فرض کن
۱۷. مراد خوردنِ روزه است
۱۸. در نسخهٔ مصحح شادروان خطیب رهبر به جایِ «نخورد»، «روزه دارد» ضبط شده است.
۱۹. چه نیکو گفته است شاعرِ نامدار عرب ـ ابونواس ـ در این خصوص:

اَنتَ لِلمالِ اِذا اَمسَکْتَهُ — و اِذا اَنفَقْتَهُ فَالمالُ لَکَ

تو از آنِ (=مملوک و بندهٔ) مال هستی هرگاه آن را نگاه داری و چون مال را خرج کنی مال از آنِ (= مملوکِ) توست. (شرح

گلستان دکتر خزائلی، ص ٦٧٥ نقل از توضیحات دکتر یوسفی بر گلستان، ص ٥١٢)
۲۰. شُهره، معروف
۲۱. نباید که بر ثروت خود بند نهد.
۲۲. معروف شد
۲۳. روزگار نامساعد کنایه از فقر و ناداری
۲٤. گلوی گشاده‌اش، کنایه از نیازمندیِ وافرش به خوراک به دلیل تنومندی و زورمندی
۲٥. مقلوبِ تنگدست، کنایه از ناداری
۲٦. باشد که
۲۷. ممرّ درآمدِ کافی
۲۸. خرمی و خوشدلی
۲۹. کسب منفعت‌ها
۳۰. همنشینیِ با دوستان (خُلاّن: جمع خلیل)
۳۲. افزایش ثروت و دستاورد
۳۳. شناختِ دوستان که گفته‌اند: اگر می‌خواهی کسی را بشناسی با او همسفر شو و یا با او معامله کُن.
۳٤. در بند و گرفتاری
۳٥. برای پنج گروه مسلم و مقرر است.
۳٦. معاشرت، مصاحبت
۳۷. پرواز
۳۸. هم‌نشینی، معاشرت
۳۹. موجب خوشی زندگی
٤۰. زدن در اینجا به معنای حمله آوردن و جنگ کردن است. (توضیحات دکتر یوسفی، گلستان، ص ٤۰٤)
٤۱. اشاره‌ایست به سنگِ زیرینِ آسیا که ثابت و بدون حرکت است و از این‌رو، ناگزیر، بار و فشار سنگ روئین را که متحرک است، تحمل می‌کند.
٤۲. خشمناک، زورمند
٤۳. شکستگی، کنایه از درماندگی و پریشان حالی
٤٤. درست و نیکو گردانید، برطرف کرد.
٤٥. سگِ شکاری، تازی
٤٦. نام پرنده‌ای است سفید رنگ که در کنار آب می‌نشیند.
٤۷. گاوی که در کارگاه عصّاری ـ محلِّ روغن‌کشی از دانه‌های روغنی ـ با چشم بسته، از صبح تا شام، پیوسته به دورِ محورِ ثابتی می‌چرخد و شامگاه در همان جایی قرار دارد که صبح در آنجا بود.
٤۸. پریشان
٤۹. متحرک، غیر ثابت
٥۰. فرستاده، سفیر
٥۱. (صیغهٔ مبالغه) بسیارجلب کننده
٥۲. میهمان
٥۳. لباس
٥٤. مخفّفِ اندوه
٥٥. «لاحول» مختصر «لاحولَ و لاقُوّةً الا بالله العَلیِّ العظیم» (نیست نیرو و قوتی مگر خدای بلند قدر والا مرتبه را). این جمله را غالباً هنگام تعجب و یا درمقام تعظیم خداوند بر زبان می‌آورند. و امّا مقصود از مصراع دوم آن است که دشمنان به ظاهر، از مصیبتی که برایت پیش آمده است اظهارِ تعجب و همدردی می‌کنند ولی، در واقع امر، از وقوع آن شادمانند (توضیحات دکتر

غلامحسین یوسفی، گلستان، ص ٤١٦)
٥٦. منظور کسی است که ظاهرِ درویشان را دارد ولی فاقدِ صفات و خصایصِ درویشی است.
٥٧. به طعنه و سرزنش پرداخته (شُنعت = رسوایی، زشت‌گویی، بدی)
٥٨. منبع عایدی، مَمرّ درآمد
٥٩. پناهگاه، ملجأ
٦٠. حامل، بَرَندهٔ بار
٦١. مازاد، باقیمانده
٦٢. جمع ارمل: یتیمان
٦٣. جمعِ جار: همسایگان
٦٤. بیدق، از اصطلاحات شطرنج و به معنای مهرهٔ علامتِ پیاده است.
٦٥. از اصطلاحات شطرنج و به معنای مهرهٔ علامتِ شاه است.
٦٦. از اصطلاحات شطرنج و به معنای مهرهٔ علامت وزیر است
٦٧. خوردن شراب، خماری هم در پی دارد.
٦٨. کفران کنندهٔ نعمت
٦٩. دلتنگ، نادان، ناشکیبا
٧٠. «کم گرفتن» در اینجا به معنای به‌شمار نیاوردن، نادیده انگاشتن، پنداشتن که نیست و ترک کردن آمده است. (توضیحات دکتر غلامحسین یوسفی، گلستان، ص ٥١٠)
٧١. منسوب به مغرب (: ناحیهٔ شمالِ غربی آفریقا شامل کشورهای مراکش، الجزایر و تونس) (همان مأخذ، ص ٣٧٦)
٧٢. گدا، سائل
٧٣. راسته بازار
٧٤. مالی معین، پولی
٧٥. پیرزنِ سپیدموی
٧٦. شیره، شیرهٔ انگور
٧٧. بهره، نصیب و رزقی که خداوند مقرر کرده است.
٧٨. به اندازهٔ قامت (قد و بالایِ) خود ساخت. (توضیحات دکتر غلامحسین یوسفی، گلستان، ص ٣٦٩)
٧٩. می‌دانم که توانایی مالی آن را داری
٨٠. طارم، در لغت، به معنای خانهٔ چوبین، خرگاه و گنبد است و طارم افراشتن در اینجا کنایه از خانه و عمارت بلند و با شکوه ساختن است. (همانجا)
٨١. کاروانی به معنای کاروان‌رو و شخص درحال حرکت است. مراد از بیت مذکور این است: از عقل و منطق بدور است که کسی که پیوسته در حال سفر و عبور است، در مسیرِ راه خانه بسازد.
٨٢. جمع بدل یا بدیل... «عدّه‌ای معین (هفت یا هفتاد) از مردان خدا که صوفیان معتقد بودند جهان به آنان برپاست و چون یکی از ایشان بمیرد خدا دیگری را به جای وی اختیار می‌کند تا عددشان ثابت بماند» (توضیحات دکتر غلامحسین یوسفی، بوستان، ص ٣١١، ذیل بیت ١٨٤٥)
٨٣. قریب به همین مضمون در جایِ دیگری از بوستان هم آمده است:

گدا را چو حاصل شود نانِ شام چنان شاد خُسبَد که سلطان شام

(باب اول: ٧٠٣)

٨٤. نگرانیِ خاطر ندارد
٨٥. عزّت تابعِ ثروت و مکنت است.
٨٦. مال تابعِ جاه و مقام است
٨٧. فاقد شهرت

۸۸. فقر و مسکنت
۸۹. عام‌الشمول
۹۰. مساعدت
۹۱. شاید دهد و شاید هم ندهد
۹۲. شاید مفید واقع شود و شاید نشود
۹۳. سفره
۹٤. در بعضی نسخه‌ها به جای «آهن»، «آهک» آمده است.
۹۵. گداخته
۹٦. تابستان
۹۷. زمستان
۹۸. از ترشرویی همانند سرکه بود.
۹۹. کنایه از پر خوردن
۱۰۰. به تندی، به سرعت
۱۰۱. شهر قدیمی عراق، نیمه راه کوفه به بصره (مأخذ: دائرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب، ذیل واسط)
۱۰۲. سرزنش، بدگویی، درشت‌گویی
۱۰۳. دربانان، حاجبان
۱۰٤. طبق
۱۰۵. از چپ و راست مشتری گردِ آن جمع شده بودند.
۱۰٦. ببر و هر وقت توانستی پول آن را بپرداز